



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



پیغام عشق

قسمت نهصد و چهارم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۹ گنج حضور، بخش چهارم

زآنکه جنسیت عجایب جاذبی ست  
جاذبش جنس است هر جا طالبی ست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۷۱

زیرا جنسیت، یک جاذبه عجیب و شگفت‌انگیزی دارد و هر کسی طالب و جوینده هر چیزی باشد هم‌جنس همان چیز را جذب می‌کند. [ما باید با فضاگشایی قدم اول را درست برداریم، مرکز خود را از جسم‌ها خالی کرده، به فضای گشوده‌شده تبدیل کنیم تا قرین و کارگاه خدا شده، از جنس او بشویم، فقط در این صورت است که او ما را جذب می‌کند.]

هریکی در پرده‌پی، موصول خُوست  
 وهم او آنست، کآن خود عین هوست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۳

هر یک از انسان‌هایی که در ذات الهی اندیشه می‌کند و در پرده ذهن گرفتار است، با دلایلی ذهنی خود را وصل به خدا و از جنس او می‌پندارد، درحالی که گرفتار توهم است و فکر می‌کند این توهم عین خداوند است.

چاره آن باشد که خود را بنگرم  
 ورنه او خندد مرا: من کی خرم؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۸

چاره در این است که من فضا را باز کرده و به خودم نگاه کنم و ببینم که مرکزم عدم شده و از جنس خداوند شده‌ام یا به یاوه گویی و ادعا مشغولم، وگرنه خداوند به من می‌خندد و می‌گوید من کی خریدار من‌ذهنی و مرکز جسمی تو هستم؟

او جمیل است و مُحِبُّ الْجَمَالِ  
 کی جوانِ نو گزیند پیرِ زال؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۹

جمیل: زیبا

پیر زال: پیر سفید مو، پیر فرتوت

خداوند زیباست و و زیبایی را دوست دارد، بنابراین وقتی که جسم‌ها را از مرکزمان خارج کرده، از جنس او بشویم ما را دوست دارد. به عنوان مثال، آیا تا به حال دیده‌ای که یک جوان که نماد خداست، پیرزنی صدساله و درهم شکسته که نماد من‌ذهنی هزار ساله است را دوست داشته باشد؟ مسلماً ندیده‌ای.

حدیث

«ان الله جمیلٌ یُحِبُّ الْجَمَالَ.»

«همانا خداوند، زیباست، زیبایی را دوست می‌دارد.»

خوب خوبی را کند جذب این بدان  
طیبات للطیبین بر وی بخوان  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۰

[اگر شما مرکز خود را عدم کنید و زیبا شوید خداوند که زیباست شما را جذب می کند، چراکه] این اصل آشکار و روشن است که هر پدیده خوب و زیبا، پدیده خوب و زیبای دیگری را به سوی خود جذب می کند و طبعاً هر پدیده بد نیز همجنس خود را به سوی خود می کشد، اگر کسی در این خصوص باز هم از من دلیل بخواهد به تو می گویم که آیه ۶ سوره نور را برای او بازگو کن تا کاملاً قانع شود. «زنان پاک به مردان پاک می رسند» [زن نماد من ذهنی و مرد نماد هشیاری است، اگر ذهن، از همانیدگی ها خالی باشد مثل یک زن پاکی است که به مرد پاک، به هشیاری حضور، می رسد و اگر ذهن دارای همانیدگی باشد مثل یک زن ناپاک است که به مرد ناپاک، به هشیاری جسمی، می رسد.]

(قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۲۶) «... وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ ...» «... و زنان پاک برای مردان پاک ...» «ذهن خلاق و پاک از همانیدگی برای انسانهای هشیار به هشیاری حضور است.»

ای بسا سرمست نار و نار جو  
خویشتن را نور مطلق داند او  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

چه بسیارند انسان‌های مانده در ذهن که سرمست آتش درد و دردجو هستند، اما مرکزشان را خالی از همانیدگی دانسته و خود را زنده به نور مطلق خداوند می‌دانند.

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق  
با رهش آرد، بگرداند ورق  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

مگر اینکه یک بنده خدا مثل مولانا و یا «جذب حق» از طریق فضاگشایی قرین او شده، از درون او را به راه آورد، ورق را برگرداند و حال زار او در ذهن را دگرگون سازد.



تا بداند کآن خیال ناریه  
در طریقت نیست الّا عاریه  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

ناریه: آتشین  
عاریه: قرضی

تا بداند که آن خیالات آتشین ایجادکننده و پخش کننده درد، ناشی از همانیده شدن با چیزهای آفل است و در مسیر زنده شدن به خدا، قرضی و موقتی بوده و باید آن‌ها را دور بیندازد.

در جهان هر چیز چیزی جذب کرد  
گرم، گرمی را کشید و سرد، سرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۱

در این جهان هر پدیده‌ای، پدیده هم‌جنس خود را جذب می‌کند، مرکز ما انسان‌ها نیز همین‌گونه است، مثلاً اگر مرکز ما از جنس گرمی و بی‌درد است، گرمی و بی‌دردی را به‌سوی خود می‌کشد و اگر از جنس سردی و پر از درد و همانیدگی است نیز سردی و درد را به‌سوی خود می‌کشد.

قسم باطل، باطلان را می‌کشند  
باقیان از باقیان هم سرخوشند  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۲

اهل باطل که در مرکز خود همانیدگی و درد دارند، باطلان را به‌سوی خود می‌کشند و همین‌طور باقیان که فضا را گشوده‌اند و از جنس زندگی جاودانه هستند، باقیان را به‌سوی خود جذب می‌کنند.

ناریان مر ناریان را جاذب‌اند  
نوریان مر نوریان را طالب‌اند  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳

اهل آتش و دوزخیان که از جنس درد هستند، دوزخیان را به خود جذب می‌کنند. همین‌طور اهل نور و هدایت که از جنس هشیاری حضور هستند نیز طالب انسان‌های اهل نور و هدایت و زنده به حضور هستند و آن‌ها را جذب می‌کنند.

چشم چون بستی، تو را تاسه گرفت  
نور چشم از نور روزن کی شکفت؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴

برای مثال، هرگاه چشم حسی خود را ببندی، دچار اندوه می‌شوی و به اصطلاح «دلت می‌گیرد» زیرا نور چشم طاقت جدایی از نور روز جهان‌افروز را ندارد. [تا زمانی که دل ما به نور زندگی باز نشود دچار دل‌گرفتگی می‌شویم.]

تاسه تو جذب نور چشم بود  
تا بپیوندد به نور روز زود  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۵

تاسه: پریشانی؛ اندوه؛ اضطراب؛ بی‌تابی  
این دل‌گرفتگی و بی‌تابی تو به علت این بود که نور چشم تو می‌خواست نور خورشید را جذب کند و خیلی زود به نور روز بپیوندد.

چشم، باز از تاسه گیرد مر تو را  
دان که چشم دل ببستی، برگشا  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۶

هرگاه با وجود باز بودن چشمانت، باز هم دلت گرفت و بی‌تاب شدی، بدان که چشم دلت را با همانیدگی‌ها بسته‌ای، باید آن همانیدگی‌ها را از مرکزت خارج کنی و چشم دلت را باز نمایی.

آفتابی در سخن آمد که خیز  
 که برآمد روز، برجه، کم ستیز  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

برای مثال، هرگاه آفتاب زندگی که مرتب می‌خواهد با تو حرف بزند و به تو کمک کند، بگوید: از خواب ذهن و هشیاری جسمی برخیز که روز حضور فرا رسیده است، تو از جنس من هستی و می‌توانی به من زنده شوی، کمتر در ذهنت ستیزه کن.... [ادامه معنا در بیت بعد]

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟  
 گویدت: ای کور از حق دیده خواه  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰

و تو در جواب آفتاب زندگی بگویی: ای آفتاب، دلیل تو کو و کجاست؟ به چه دلیل می‌گویی روز شده است و می‌توان به خدا زنده شد؟ آفتاب در جواب این سؤال خام تو می‌گوید: ای من‌ذهنی نابینا دلیل ذهنی نخواه و با فضاگشایی از خداوند چشم عدم طلب کن.

روز روشن، هر که او جوید چراغ  
 عین جستن، کوریش دارد بلاغ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

بلاغ: رسانیدن، دلالت کامل  
 هرکسی در وسط روز روشن، در حالی که می‌تواند با فضاگشایی به خدا زنده شود، چراغ استدلال‌های ذهن را به دست بگیرد تا روشنی روز و فضای گشوده‌شده را ببیند، همین جستوجوی او دلیلی بر کوری او در ذهن است.

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای  
 که صباح‌ست و، تو اندر پرده‌ای  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲

و اگر به‌علت بودن در ذهن، حرف‌های مولانا را متوجه نمی‌شوی و روز روشن را نمی‌توانی ببینی، اما به شک و گمان افتاده‌ای که واقعاً حرف‌های مولانا درست بوده و صبح حضور شده‌است و تو در پرده ذهن هستی.

کورِی خود را مکن زین گفت، فاش  
خامش و، در انتظار فضل باش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

ای من ذهنی حق ستیز، کوردلی خود را با اینگونه گفت و گوهای خام و بی اساس، بحث و جدل و سوالات ذهنی، مخالفت و مقاومت آشکار مکن. بلکه ادب اقتضا می کند که خاموش باشی و صبر کرده، فضا را باز کنی و در انتظار کمک، دانش و بخشش الهی باشی.

در میان روز گفتن: روز کو؟  
خویش رسوا گردنست ای روز جو  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

ای کسی که ظاهراً در پی روز حضور هستی، اینکه در وسط روز در حالی که آفتاب حضور می درخشد از روی دانش کتابی و شرطی شدگی ها می پرسی روز کو و کجاست؟ همین حرف تو را رسوا و بی اعتبار می کند.

گنج زیر خانه است و چاره نیست  
از خرابی خانه مندیش و مایست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۱

چاره‌ای نیست، چون گنج عشق و خرد در زیر خانه تن، من ذهنی، نهفته است پس نباید از ویران کردن خانه  
تردیدی به دل راه دهی، درنگ جایز نیست، فضا را باز کن تا زندگی خانه ذهنت را خراب کند.

که هزاران خانه از یک نقد گنج  
توان عمارت کرد، بی تکلیف و رنج  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۲

زیرا از نقد گنجی که از آن طرف، از فضای یکتایی، می‌آید می‌توان بدون هیچ زحمت و رنجی هزاران خانه را آباد  
کرد، [به عبارتی ما هر لحظه با فضاگشایی می‌توانیم الگوهای فکری قدیمی و کهنه را خراب نماییم و الگوهای  
فکری جدید و بدون درد ایجاد کنیم، آن‌ها را هم خراب کرده و یکی دیگر بسازیم و به هیچ کدام نچسبیم.]



عاقبت این خانه خود ویران شود  
گنج از زیرش یقین عریان شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۳

این خانه که نماد من‌ذهنی‌ست سرانجام وقتی که می‌میریم، ویران و متلاشی شده و گنج نهفته در زیر آن که همان مرکز عدم است پیدا خواهد شد، [انسان زمان مرگ، به‌عنوان هشیاری متوجه می‌شود که خداوند همیشه با او بوده و می‌خواسته که از طریق او تجلی کند ولی او فقط من‌ذهنی‌اش را زنده نگه داشته است].

لیک آن تو نباشد، زآنکه روح  
مزد ویران گردنستش آن فتوح  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۴

فتوح: گشایش در حال باطنی سالک، گشایش  
اما وقتی که با مرگ جسمی از دنیا بروی، دیگر آن گنج حضور نصیب تو نخواهد شد، زیرا گنج حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا، مزد آن است که تا زمانی که زنده هستی، هشیارانۀ این من‌ذهنی را ویران کنی.

هیكلش از یاد رفت و، شد پدید  
اندرو شوری، گریبان را درید  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵

[در آن داستان که شخصی مهمان حضرت رسول بود و به علت پرخوری، رختخواب ایشان را کثیف و فرار کرده بود، وقتی که برای برداشتن گردنبند خود برگشت و حضرت رسول را در حال تمیز کردن رختخوابش دید] من ذهنی خود را فراموش کرد و چنان شور و حالی در او ایجاد شد که گریبان خود یعنی لباس ذهنش را چاک می داد.

[این داستان تمثیل این است که ما نیز در خانه خدا که دل ما است خوابیده ایم و آن جا را با ایجاد درد و همانیدگی پر از کثافت کرده ایم و وقتی که فضاگشایی می کنیم متوجه می شویم خداوند خودش دردها و کثافات مرکز ما را می شوید، وگرنه این دردهای زیادی که در مرکزمان ایجاد کرده ایم را نمی توانستیم تحمل کنیم.]

می‌زد او دو دست را بر رو و سر  
کله را می‌کوفت بر دیوار و در  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۶

او دو دستی بر سر و روی خود می‌زد و سرش را به در و دیوار می‌کوفت.

آنچنان که خون ز بینی و سرش  
شد روان و رحم کرد آن مهترش  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۷

مهتر: بزرگ، پیشوا  
به طوریکه خون از دماغ و سرش جاری شد و دل آن مرد بزرگوار، حضرت رسول که نماد خداوند نیز هست، به  
حال او سوخت و به او رحم کرد.

نعره‌ها زد، خلق جمع آمد بر او  
 گبر گویان: اَيُّهَا النَّاسُ احْذَرُوا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۶

احْذَرُوا: حذر کنید، پرهیزید.  
 آن من ذهنی بت پرست بعلت این که فضا را باز کرده بود نعره عشق می زد، مردم در اطرافش جمع شدند و در آن حال می گفت ای مردم از من دور شوید و پرهیز کنید، یعنی من با فضاگشایی درست، دچار چنان شور و مستی شده‌ام که اختیاری از خود ندارم، پس بهتر است مزاحم من نشوید و با من کاری نداشته باشید.

می زد او بر سر کای بی عقل سر  
 می زد او بر سینه کای بی نور بر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۷

آن من ذهنی بت پرست بر سر خود می کوفت و می گفت: ای سر بی عقل و بر سینه‌اش می زد و می گفت: ای سینه‌ای که از نور عشق و ایمان بی بهره‌ای.

سجده می کرد او کای کُلّ زمین  
 شرمسارست از تو این جزو مهین  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸

مهین: خوار و حقیر

آن من ذهنی بت پرست سجده می کرد و می گفت: ای کُلّ زمین، ای خدایی که همه زمین مال تو است و یا ای کسی که تماماً به خدا زنده شده‌ای، این جزو حقیر از تو شرمنده است. [ما هم اگر در این لحظه درست فضاگشایی کنیم به خداوند می‌گوییم ای خدایی که همه زمین، فضای گشوده شده، مال تو است این جزو پست که هر لحظه با گذاشتن همانیدگی در مرکز خانه تو را کثیف می‌کند شرمسار است.]

تو که کُلّی، خاضع امر و بی  
 من که جزوم، ظالم و زشت و غوی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۹

غوی: گمراه. تو که به حضور و خرد کُلّ زنده هستی در برابر فرمان حق خاضع بوده و هر لحظه تابع امر او هستی، اما من که جزوم، هر لحظه به‌عنوان من بلند می‌شوم و ظالم و زشت و گمراهم.

تو که کَلِّی خوار و لرزانی ز حقی  
من که جزوم در خِلاف و در سبق

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۰

در سبق: در پیشی گرفتن؛ در اینجا به معنی از حد گذشتن.

تو که به منزله خرد گل هستی در برابر خداوند پست و حقیری و لحظه به لحظه بر خود می لرزی تا اشتباه نکنی،  
اما من که جزو هستم با فرمان خداوند مخالفت می کنم، برعکس قضا و کُن فکان عمل کرده، فرمان انصتوا را  
رعایت نمی کنم، بر حسب من ذهنی حرف می زنم و از حد خود پا را فراتر می نهم.

هر زمان می‌کرد رو بر آسمان  
که ندارم روی این قبله جهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۱

آن من ذهنی بت پرست، هر لحظه با فضاگشایی رو به آسمان می‌کرد و می‌گفت: من رویی ندارم که به این قبلهٔ جهانیان، حضرت رسول (ص) نگاه کنم. [همانطور که ما هم می‌گوییم خداوندا من در من ذهنی زندگی کرده‌ام بنابراین رویی ندارم که به تو نگاه کنم.]

با تشکر:  
تنظیم کننده متن: سمیه  
گوینده: سمیه



خانم پارمیس





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۹ گنج حضور، بخش پنجم

چون ز حد بیرون، بلرزید و طپید  
مصطفی‌اش در کنار خود کشید  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۲

هنگامی که انسان با تواضع فضاگشایی کرد و نسبت به چگونگی کیفیت هشیاری خود بیش از حد لرزید و طپید، حضرت رسول، که نماد خداوند است، از او دل‌جویی کرد و از طریق قضا و کن‌فکان، به او کمک کرد.

ساکنش کرد و بسی بنواختش  
دیدهایش بگشاد و داد آشناختش  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۳

خداوند در مرکز انسان ساکن شد و او را نوازش کرد، سپس با گشودن چشمانِ عدمش، به او قدرت شناسایی داد تا با دیدِ عدمِ همانیدگی‌ها را شناسایی کند.

تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟  
تا نگرید طفل، کی جوشد لبن؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۴

لبن: شیر  
برای مثال تا باران و فصل زندگی نبارد، چمن نمی‌خندد و بانشاط نخواهد شد. همینطور تا طفل گریه نکند، شیر مادرش نمی‌جوشد و جاری نمی‌شود.

طفل یک روزه همی‌داند طریق  
که بگرییم تا رسد دایه شفیق  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۵

نوزاد یک روزه راه رفع گرسنگی را بلد است و با خود می‌گوید که من باید گریه کنم تا مادر مهربانم بیاید و به من شیر دهد. [اما انسانی که من ذهنی را نگه می‌دارد، حتی در سنین بالا نیز متوجه این موضوع نمی‌شود که باید با تواضع فضا را بگشاید و از خداوند درخواست فضل و رحمت کند.]

تو نمی دانی که دایه دایگان  
کم دهد بی گریه شیر او رایگان؟

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶

تو ای انسان، آیا نمی دانی که دایه دایگان، خداوند، بدون گریه و طلب، بطور رایگان شیر نمی دهد؟ [گریه کردن انسان در واقع شناخت همانیدگی‌ها، فضاگشایی، پرهیز، صبر، شکر و آوردن خداوند به مرکزش است.]

گفت فُلَيْبُكُومَا كَثِيرًا، گوش دار  
تا بریزد شیر فضل کردگار  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷

[مولانا از زبان زندگی می گوید] برای زنده شدن به من زیاد گریه کنید تا لطیف شوید. پس این سخن را گوش کن تا شیر فضل و رحمت خداوند جاری شود. [گریه برای زنده شدن به خداوند با گریه من ذهنی که به خاطر زیاد کردن همآیدگی هاست، فرق می کند.]

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۸۲  
«فَلْيُضْحِكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.»

«به سزای اعمالی که [با من ذهنی] انجام داده اند باید که اندک بخندند و فراوان بگریند.»

گریه ابرست و سوز آفتاب  
 استن دنیا، همین دو رشته تاب  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸

استن: ستون  
 تاب: فعل امر از مصدر تابیدن، یعنی به این دو امر توسل جو.  
 ستون این جهان آب باران و گرمای آفتاب است. همان طور که تا باران نبارد هیچ چیز از زمین نمی‌روید و همچنین اگر گرمای خورشید نتابد، همه جا یخ می‌زند، وجود انسان را نیز گرمای عشق و فضل ایزدی آباد می‌کند پس فقط به همین دو رشته بچسب.

گر نبودی سوز مهر و اشک ابر  
 کی شدی جسم و عرض زفت و ستبر؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹

اگر گرمای آفتاب و بارش باران نبود، جسم انسان رشد نمی‌کرد و پرورش نمی‌یافت.

کی بُدی معمور این هر چار فصل؟  
گر نبودی این تَف و این گریه اصل  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰

تَف: حرارت، گرما  
همچنین اگر گرمای خورشید و گریه ابر، اصل و موجب پیدایش این جهان نبود، چهار فصل بوجود نمی‌آمد و آباد نمی‌شد. [در نتیجه انسان باید فضا را باز کند و بگذارد باران لطف ایزدی و گرمای عشق به چهاربعدش جاری شود.]

سوزِ مهر و گریهٔ ابر جهان  
چون همی دارد جهان را خوش‌دهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱

گرمای آفتاب و آب باران، این جهان را سرسبز و آبادان نگه می‌دارد، بطوریکه از شدت طراوت و سرسبزی، انگار در حال خندیدن است! بنابراین انسان هم برای آبادی درون و بیرونش باید عشق و خردی که از فضای گشوده‌شده می‌آید را با هم بکار بگیرد.

آفتاب عقل را در سوز دار  
چشم را چون ابر اشک افروز دار  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲

ای انسان، فضا را بگشا و از گرمای آفتاب عقل کل بهره‌مند شو و چشمانت را همچون ابر گریان کن تا دم  
ایزدی فضل و رحمتش را از فضای گشوده‌شده به جانت بریزد و زندگی تو را درست کند.

گفته او را من زبان و چشم تو  
من حواس و من رضا و خشم تو  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

خداوند به انسان‌ها فرموده‌است که اگر فضا را باز کنی من زبان و چشم تو می‌شوم یعنی از طریق تو می‌بینم و  
حرف می‌زنم، همچنین حواس پنج‌گانه را رها کن و فقط برای امور مادی از آن‌ها استفاده کن، لازم نیست با  
رفتن به ذهن اظهار رضایت کنی و یا خشمگین شوی، کافی است فضا را باز کنی تا من رضا و خشم تو بشوم و  
زندگی‌ات را سامان دهم.

رَوُّ كِه بِي يَسْمَع و بِي يُبَصِر تُوِي  
 سِر تُوِي، چِه جاي صَاحِبِ سِر تُوِي  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید] اکنون که به من زنده شدی، با چشم من می بینی و با گوش من می شنوی برو زندگی کن. تو در ذهن فکر می کردی که صاحب راز هستی، اما اینطور نیست، بلکه تو خود آن راز هستی نه صاحب آن.

چون شدی مَن کانَ لَهِ از وَّله  
 من تو را باشم که کانَ اللهُ لَه  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

وَّله: حیرت  
 هرگاه از روی عشق و حیرت، فهمیدی که باید با تمام وجودت برای من باشی و من ذهنی ات را خاموش کردی، من هم برای تو می شوم و از طریق تو فکر و عمل می کنم، در نتیجه ما باهم یکی می شویم.



حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»  
«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

گه تویی گویم تو را، گاهی منم  
هرچه گویم، آفتاب روشنم  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۰

گاهی می گویم تو هستم و گاهی هم خودم هستم، اما هرچه که بگویم، مثل آفتاب روشن هستم.

هر کجا تا بيم ز مشکات دمی  
حل شد آنجا مشکلات عالمی  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱

مشکات: چراغدان  
هر جا انسان من ذهنی اش را خاموش کرده و با فضاگشایی اجازه دهد تا من از چراغدان حضور آن انسان بتابم،  
تمام مشکلات این عالم حل می شود.

ظلمتی را کآفتابش بر نداشت  
از دم ما، گردد آن ظلمت چو چاشت  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲

چاشت: هنگام روز و نیمروز  
[مولانا از زبان زندگی می گوید] تاریکی را که آفتاب نتواند روشن کند، از دم من هم چون روز روشن می شود. به  
عبارت دیگر اوضاع به هم ریخته جهان و مسائلیش با پنج حس و افکار همانیده انسان حل نمی شود، اما در  
صورتی که انسان فضاگشایی کند و اجازه دهد من خودم را بیان کنم و در آن بدمم حل خواهد شد.

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ  
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

پیچ پیچ: خم در خم و سخت پیچیده.  
اگر از دام یک همانیدگی رها شدی، برای شکرگزاری این رهایی، دیگر دور آن دانه همانیدگی نگرد.

جز خضوع و بندگی و، اضطرار  
اندرین حضرت ندارد اعتبار  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

اضطرار: درمانده شدن، بی چارگی  
در بارگاه خداوند چیزی به غیر از تواضع، تسلیم و اظهار عجز و ناتوانی اعتبار ندارد. [انسان چاره‌ای بجز پناه  
آوردن به درگاه خداوند ندارد.]

که اشتهارِ خلق، بند مُحکَم است  
در ره، این از بند آهن کی کم است؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۶

اشتهار: مشهور بودن  
مولانا می فرماید که مواظب باش در ذهنت اسیر بند محکم شهرت طلبی من ذهنی در میان مردم نشوی، چرا که در راه زنده شدن به زندگی، این بند به محکمی و سنگینی بند آهنی است که به پایت بسته می شود و جلو حرکتت را می گیرد.

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند  
چاپلوست گشت مردم، روز چند  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳

[اشاره دارد به داستان مثنوی که در آن مولانا خطاب به وزیر فرعون، هامان، که به علت تعظیم و چاپلوسی مردم، خودش و شاهش را بسیار والامقام می پنداشت می گوید:] تو به این می نازی و فخر می فروشی که مردم از ترس اینکه زندانی نشوند، مدتی چاپلوست شده اند.

هر که را مردم سجودی می کنند  
زهر اندر جان او می آکنند  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۴

مردم به هر کسی تعظیم می کنند، در واقع انگار که زهر به جان اصلی اش می ریزند.

چونکه برگردد از او آن ساجدش  
داند او کان زهر بود و موبدش  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۵

زمانی که مقامش را از دست بدهد و مردم دیگر از او نترسند و به او سجده نکنند، خواهد فهمید که آن سجده در واقع زهری بود که او را از زندگی جدا می کرد.

ای خُنک آن را که ذَلَّتْ نَفْسُهُ  
 وای آن کز سرکشی شد چون گُه او  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۶

خوش به حال کسی که من ذهنی‌اش را پست و کوچک کرده و وای به حال کسی که از شدت مقاومت و سرکشی، من ذهنی‌اش مانند کوه بزرگ شده است.

این تکبر، زهر قاتل دان که هست  
 از می پرزهر شد آن گیج، مست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۷

این غرور و تکبری که بدلیل سجده مردم از روی ترس و چاپلوسی به انسان دست می‌دهد را همچون زهر کشنده‌ای بدان. روح و جان آن انسان نادان از شراب پرزهر تکبر، مست شده بود.

هر که داد او، حُسنِ خود را در مَزاد  
صد قَضایِ بد، سوی او رو نهاد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

مَزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.  
هر کس یک همانیدگی خوبی را به مردم عرضه کند و آن را در معرض توجه قرار دهد، راهِ قضایِ بد را به خودش باز می‌کند و صدها قضایِ بد سوی او تیر می‌اندازد.

حاصل کارگه کون و مکان، این همه نیست  
باده پیش آر که اسباب جهان، این همه نیست  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۷۴

حاصل کارگاه کون و مکان و هرچه که ذهن از طریق فکر کردن و مذاکرات به وجود می‌آورد اصلاً اهمیت ندارد.  
فضا را باز کن و می‌زندگی را بنوش زیرا که اسبابِ ذهنیِ این جهان، هیچ اهمیتی ندارد.

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار  
ورنه با سعی و عمل، باغ جنان، این همه نیست  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۷۴

تنها دولتی که بدون خون دل من ذهنی حاصل می شود، تبدیل شدن به خداوند است. وگرنه اگر بخواهی با سعی و عمل من ذهنی، بهشت بسازی هیچ ارزش و اهمیتی نداشته و موفق نمی شوی.

خود من جعل الهموم همماً  
از لفظ رسول خوانده استم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

این حدیث را از پیامبر خوانده ام که هر کس به منظور اصلی آمدنش به این جهان پی ببرد و تنها درد و مسئله اش زنده شدن به خدا باشد، خداوند همه دردهای همانیدگی را از او می گیرد.



حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهَمُّومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.» «هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد [یعنی با چیزهای زیادی همانیده شده و غصه آن‌ها را بخورد]. خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین [یعنی به وسیله کدام همانیدگی] هلاک گردد.»

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی برید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

[اشاره به داستان مثنوی که در آن شاه در جواب اعتراض مادر شاهزاده به پیوند بین پسرش و دختر درویش که به ظاهر فقیر اما در واقع انسانی کامل و قناعت‌گر بود، گفت] برو پی کارت که هر کس درد و غم دین داشته باشد، خداوند سایر غم‌ها را از دل او پاک می‌کند. به عبارت دیگر هر کس بطور جدی فضاگشایی کند و تمام حواسش روی زنده شدن به خدا باشد، همه غم‌های همانیدگی‌ها از او جدا می‌شوند.

[درحقیقت دلیل تمام دردها و غم‌های انسان‌ها این است که به‌طور جدی و با تعهد کافی برای زنده شدن به خدا روی خودشان کار نکرده و در واقع مسخره من‌ذهنی هستند، چراکه آن‌ها فقط افکار زنده شدن با خدا را در ذهنشان می‌پرورند و حقیقتاً فضا را باز نکرده و تسلیم نمی‌شوند. آن‌ها هنوز به‌طور جدی تصمیم نگرفته‌اند که تنها مسئله آن‌ها باید فضاگشایی حقیقی و زنده شدن به خدا باشد.]

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی  
تو از آن کار نداری که شدستی همه‌کاره  
-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۲۳۷۲

ای انسان، تو به این دلیل ثمری نداری که به زندگی وصل نیستی و در من‌ذهنی با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها همچون درخت بید به خودت می‌لرزی. و ازین جهت کار نداری که فکر می‌کنی چون مشغول زیادتر کردن همانیدگی‌هایت هستی، همه‌کاره‌ای.

همه حجاج برفته حرم و کعبه بدیده  
تو شتر هم نخریده که شکستست مهاره

-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۲۳۷۲

انسان‌های فضاگشایی هم چون مولانا، به خداوند زنده شده و به کعبه فضای گشوده شده رسیده‌اند اما تو هنوز  
در ذهن هستی و حتی یک بار هم فضاگشایی نکرده و شترت را نخریده‌ای زیرا افسارِ من ذهنی تو گسیخته شده  
و در اختیار تو نیست بلکه او تو را کنترل و اداره می‌کند.

کاهل و ناداشت بُدم کار درآورد مرا  
طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

ناداشت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی شرم، بی اعتقاد  
کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن.


من به عنوان هشیاری حضور پس از آمدن به این جهان در اثر همانیدن با چیزهای مختلف به من ذهنی کاهل و ناداشت تبدیل شدم، اما با فضاگشایی، مرکز را تبدیل به کارگاه خداوند کردم و خداوند نیز مرا به کار تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور گرفت.

با تشکر:  
تنظیم کننده متن: پارمیس  
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**